



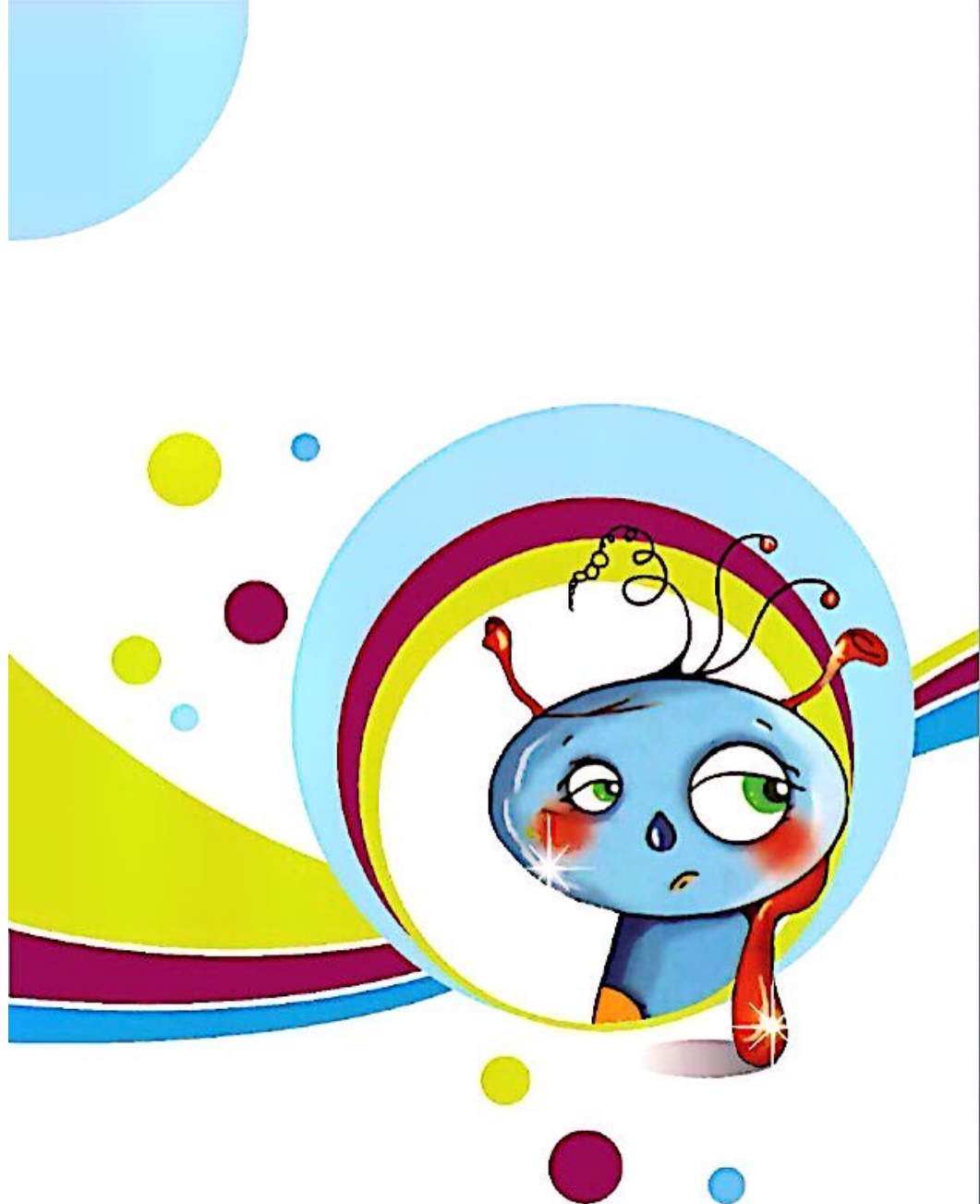
از مجموعه داستان‌هایی از زبان حیوانات



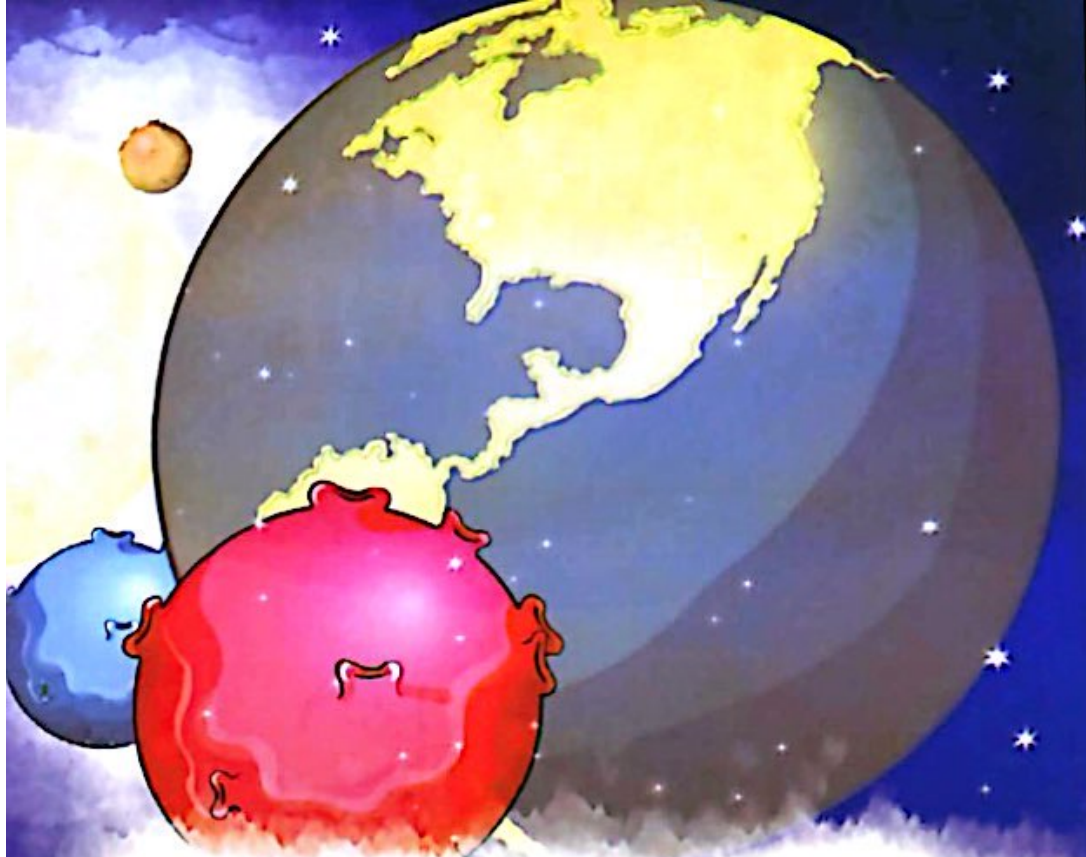
میشی و میشانه



بسته‌ی مهارتی توسعه‌ی سواد خواندن



Scanned with CamScanner



جایی خیلی دور از ما در اعماق فضا، سیاره‌ای بود که
حتی اگر از زمین با تلسکوپ هم نگاهش می‌کردی
دیده نمی‌شد. نام این سیاره «ریباس» بود و کسانی که
در آن زندگی می‌کردند، از این که در جایی دور از چشم
همه زندگی می‌کنند خیلی خشنود بودند.

سیاره خیلی کوچک بود، برای همین همه‌ی کسانی
که آن‌جا زندگی می‌کردند همدیگر را می‌شناختند.
آن‌ها شبیه مورچه‌های زمین ما بودند و رابطه‌ی خیلی
خوبی با هم داشتند. کسی با کسی بد رفتاری نمی‌کرد و
همه به هم کمک می‌کردند. میشی و میشانه دو دوست
خوب بودند که در این سیاره زندگی می‌کردند و دوست
داشتند همیشه همه‌ی کارهایشان را با هم انجام دهند.
آن‌ها هنگام رفتن به مدرسه، خرید کردن و بازی کردن
همیشه با هم بودند.



در واقع اخلاق آن‌ها خیلی شبیه هم بود. فقط یک فرق داشتند. میشی به اندازه‌ی میشانه کار کردن را دوست نداشت. توقع داشت همه چیز حاضر و آماده باشد. هنوز یاد نگرفته بود که هیچ کس بی تلاش و کوشش به جایی نخواهد رسید. میشی دوست داشتنی، خیلی اهل تلاش و کوشش نبود ولی از آن‌جا که دانش آموز باهوشی بود، بدون این‌که نمره‌ی بالایی بیاورد، قبول می‌شد. اگر فقط کمی در خواندن درس‌هایش تلاش می‌کرد، می‌توانست دانش آموز بسیار موفقی باشد. او هنوز لذتِ موفقیّت بعد از تلاش و کوشش را نچشیده بود. خوابیدن و استراحت زیر سایه‌ی صخره‌ای که بعد از مدرسه به آن‌جا می‌رفت بیشترین چیزی بود که میشی به آن علاقه داشت و از آن لذت می‌برد. وقتی چشم‌هایش را می‌بست و به صدای اطرافش گوش می‌داد، میشانه شگفت‌زده به کارهای میشی نگاه می‌کرد.



میشانه کار کردن را بسیار دوست داشت. بااراده و
بابرنامه بود. اگر تصمیم به انجام کاری می گرفت امکان
نداشت که نتواند آن را انجام دهد.



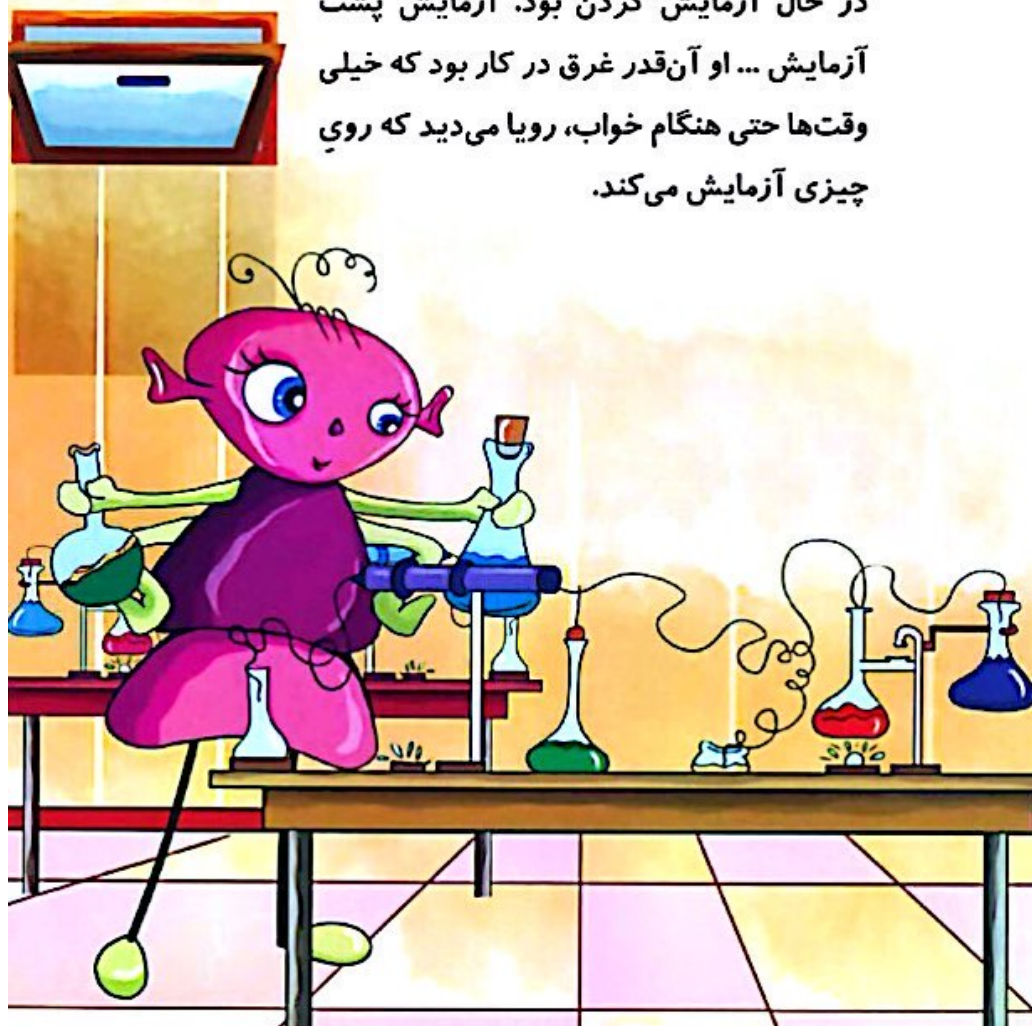


Scanned with CamScanner

خاک سیاره‌ی ریباس حاصل‌خیز نبود و آن‌ها ناچار بودند که از سیاره‌های همسایه مواد خوراکی بخرند و این کار برایشان خیلی پرهزینه بود. می‌شانه می‌دانست که برای حل این مشکل باید فکری کند. او حتماً می‌توانست ریشه‌ی این مشکل را پیدا کند و می‌دانست که می‌بایست دست به جست‌وجوی جدی بزند. این موضوع برای می‌شی اهمیت نداشت و به این فکر می‌کرد که چطور بدون کار زیاد می‌توان ثروتمند شد. اگر پولدار می‌شد به راحتی می‌توانست هر خوراکی را که می‌خواهد از هر جایی بخرد و دیگر نیازی به کار کردن نداشت. روزها، ماه‌ها و سال‌ها گذشت. می‌شانه و می‌شی بزرگ شدند. با این حال اصلاً عوض نشده بودند.



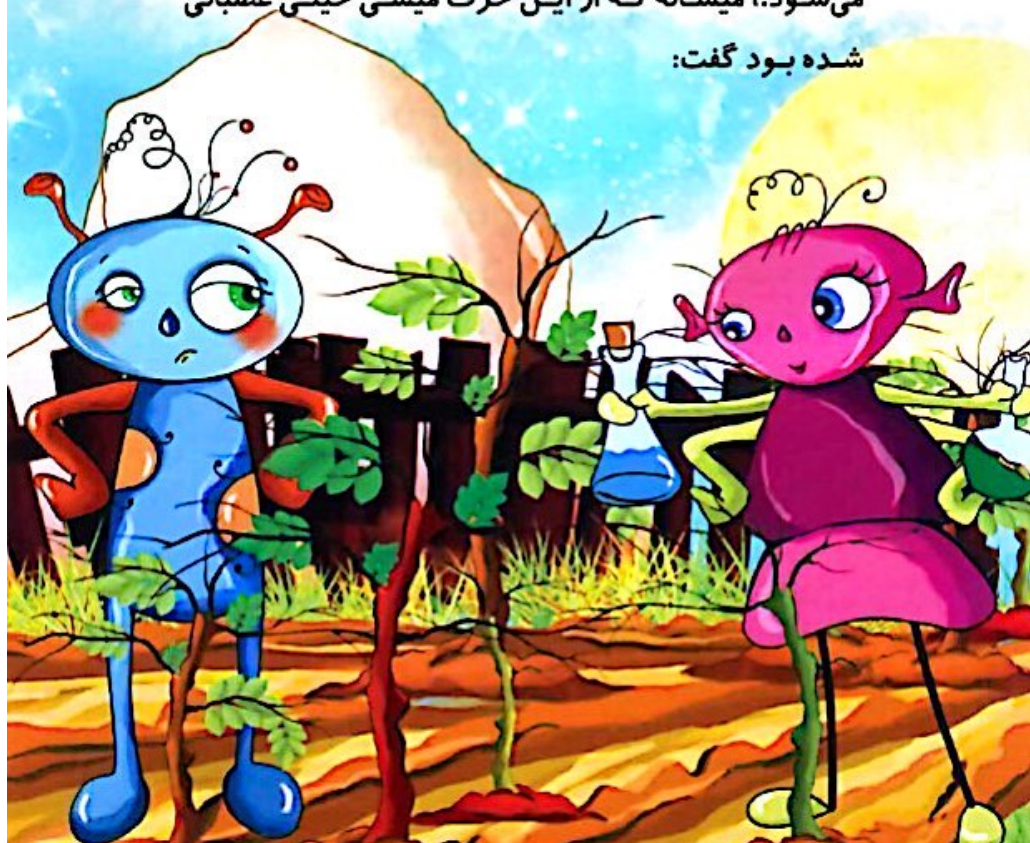
میشانه برای این که بتواند مشکل سیاره‌اش
را حل کند، دانشمند خاک‌شناس شد. او تمام
فرصت‌هایش را صرف این کار می‌کرد. همیشه
در حال آزمایش کردن بود. آزمایش پشت
آزمایش ... او آن‌قدر غرق در کار بود که خیلی
وقت‌ها حتی هنگام خواب، رویا می‌دید که روی
چیزی آزمایش می‌کند.



سیاره‌ی ریباس به‌راستی سیاره‌ی عجیبی بود. در این سیاره فقط یک فصل وجود داشت. آن هم فصل بهار و به همین خاطر شرایط آب و هوایی مناسب کشت و زراعت بود. میشانه در تمام خاک سیاره روشی را که باعث بهتر شدن خاک سیاره می‌شد، آزمایش کرد. زمانی چون چند دوره از آزمایش‌ها بی‌نتیجه به پایان رسید، دانشمندان دیگر، مانع ادامه‌ی کار او شدند. اما میشانه مُصَتَّم و جدی بود و می‌دانست اگر شب و روز بدون دلسردی کار کند و ناامید نباشد، بی‌شک موفق می‌شود. میشانه پس از آن روز، دیگر از آزمایشگاه بیرون نیامد. برایش مهم نبود که دانشمندان دیگر درباره‌ی او چه فکری می‌کنند؛ فقط می‌خواست رؤیای خودش را به واقعیت تبدیل کند و به هیچ چیز دیگر فکر نمی‌کرد و پیاپی آزمایش می‌کرد.



هر روز مواد غذایی مورد نیاز خاک برای رشد گیاهان را تولید می‌کرد و سبزی‌های متنوع و نهال‌های میوه را در خاک می‌کاشت او به همراه چند نفر از دوستانی که به کار او ایمان داشتند، شب و روز با تمام توان کار می‌کردند. یکی از این روزها، میشی نزد میشانه آمد و گفت: «رفیق! چه نیازی به این همه کار و تلاش بیهوده است؟ وقتی پول داشته باشی، همیشه شکمت سیر می‌شود، میشانه که از این حرف میشی خیلی عصبانی شده بود گفت:



«میشی هیچ کس از پول و ثروت بدش نمی‌آید ولی باید بدانی حتی اگر به اندازه‌ی یک کوه هم ثروت داشته باشی روزی تمام می‌شود. کاری که من در حال انجامش هستم، برای سیاره‌مان خیلی مهم است. اگر تو هم بتوانی در این کار به ما کمک کنی خیلی خوب می‌شود، میشی این حرف‌ها را از این گوش گرفت و از آن گوش بیرون کرد. او اصلاً به حرف‌های میشانه توجه نکرد. میشی به کار کردن در باغچه‌ای که میشانه روزها در آن‌جا کار می‌کرد هیچ علاقه‌ای نشان نداد. حتی به درخت‌هایی که در حیاط، تازه جوانه زده بودند هم دقت نکرد. میشی که اصلاً آمیدی به رشد گیاه‌ها نداشت، فکر می‌کرد از این خاک هیچ چیزی به جز سنگ‌ریزه‌های سیاره‌ی ریباس به وجود نمی‌آید. میشانه بی‌توجه به این رفتار میشی به کار خودش روی باغچه ادامه داد. هر گیاهی که روی خاک سیاره‌ی ریباس سبز می‌شد او را بسیار خوشحال می‌کرد و به نظر نمی‌رسید که با حرف‌های ناامیدکننده از کارش منصرف شود.



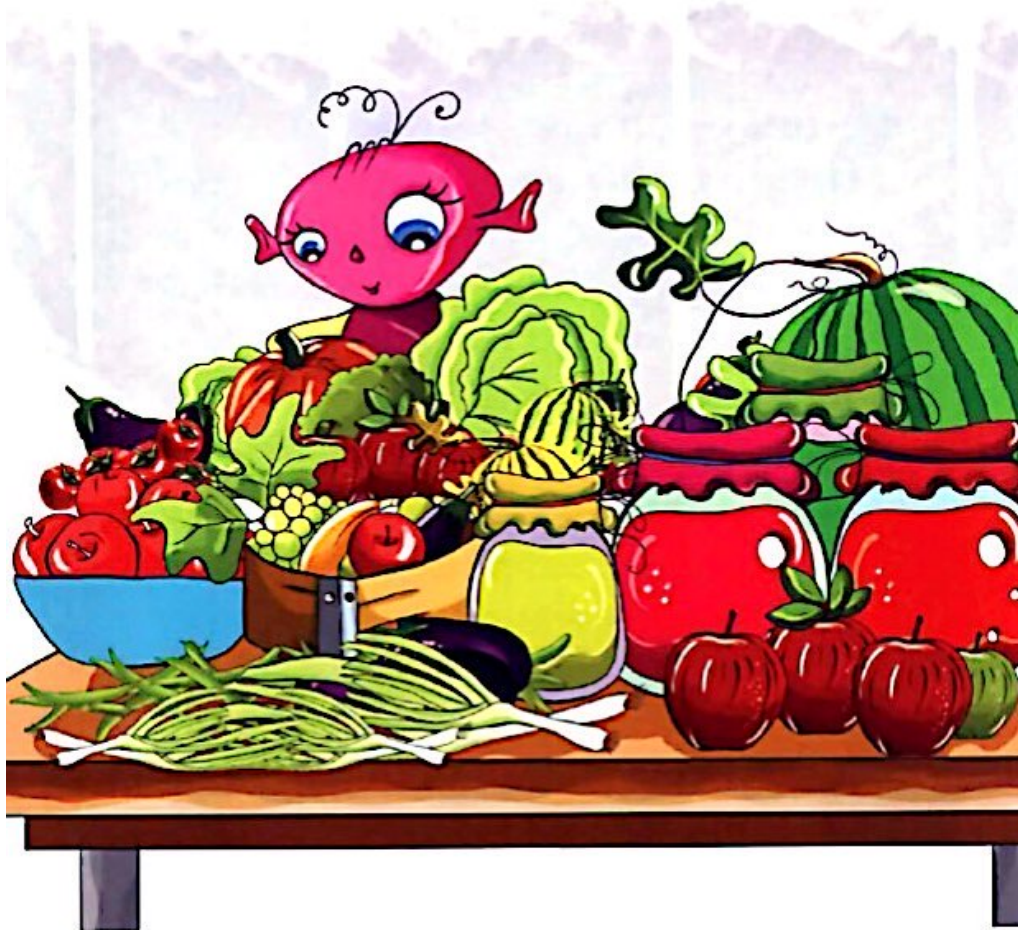
میشی برای این که بدون زحمت پول به دست بیاورد،
به بازی‌های شانسی روی آورد و شروع کرد به امتحان
کردن بازی‌های مختلف. ولی جز از دست دادن مقدار
زیادی پول، تغییر دیگری در زندگی‌اش به وجود نیامد.



دوماه گذشت. یک روز صبح وقتی ساکنان سیاره‌ی ریباس از خواب بیدار شدند، دیدند تمام سیاره سرسبز شده. چیزی را که چشمانشان می‌دید، باور نمی‌کردند. سبزی‌ها رشد کرده بودند و درختان میوه، میوه داده بودند. بالاخره میشانه نتیجه‌ی این همه تلاش و کوشش خود را دید. میشانه با خوشحالی به حیاط سرسبزش نگاه می‌کرد. خربزه‌های زرد و بادمجان‌های بنفش اولین گیاهانی بودند که در سیاره‌ی ریباس رشد کرده بودند. بعد از آن، میشانه هندوانه و کدو تنبل هم پرورش داد. میشانه دیگر می‌دانست در چه زمانی، چه چیزی باید کاشته شود. گیاهان را چه موقع آبیاری کند و چه زمانی آن‌ها را بچیند.



آن سال در تمام سیاره جشن بزرگی برای فصل برداشت، برگزار شد. همه خوشحال و خندان، شروع به جمع آوری سبزی‌ها و میوه‌ها کردند و با محصولاتی که به دست آوردند، مرباها و ترشی‌های مختلفی درست کردند. بعضی از سبزی‌ها را هم خشک و در پستوها انبار کردند.



همه‌ی مردم سیاره، در ناز و نعمت و فراوانی زندگی می‌کردند تا ناگهان رویداد عجیبی رخ داد. در سیاره‌های اطراف ریباس، هوا یک باره خیلی گرم شد و همه چیز شروع به خشک شدن کرد. دیگر بارانی نمی‌بارید. بی‌آبی و خشکسالی تا آن‌جا فراگیر شد که همه چیز خشک خشک شد و دیگر هیچ محصولی رشد نکرد. خوب بود که مردم سیاره‌ی ریباس به موقع آذوقه‌ها را انبار کرده بودند. می‌شانه هر روز به میوه‌ها و سبزی‌هایی که اندوخته بودند، سر می‌زد و آن‌ها را زیر و رو می‌کرد. تا هیچ‌کدام خراب نشود. مانند چشم‌هایش از آن‌ها مراقبت می‌کرد. مردم سیاره‌ی ریباس هیچ فکر نمی‌کردند با چنین خشکسالی و قحطی روبه‌رو شوند. اگر می‌شانه نبود، ممکن بود حتی از گرسنگی بمیرند. همگی آن‌ها یک تشکر بزرگ به می‌شانه بدهکار بودند.

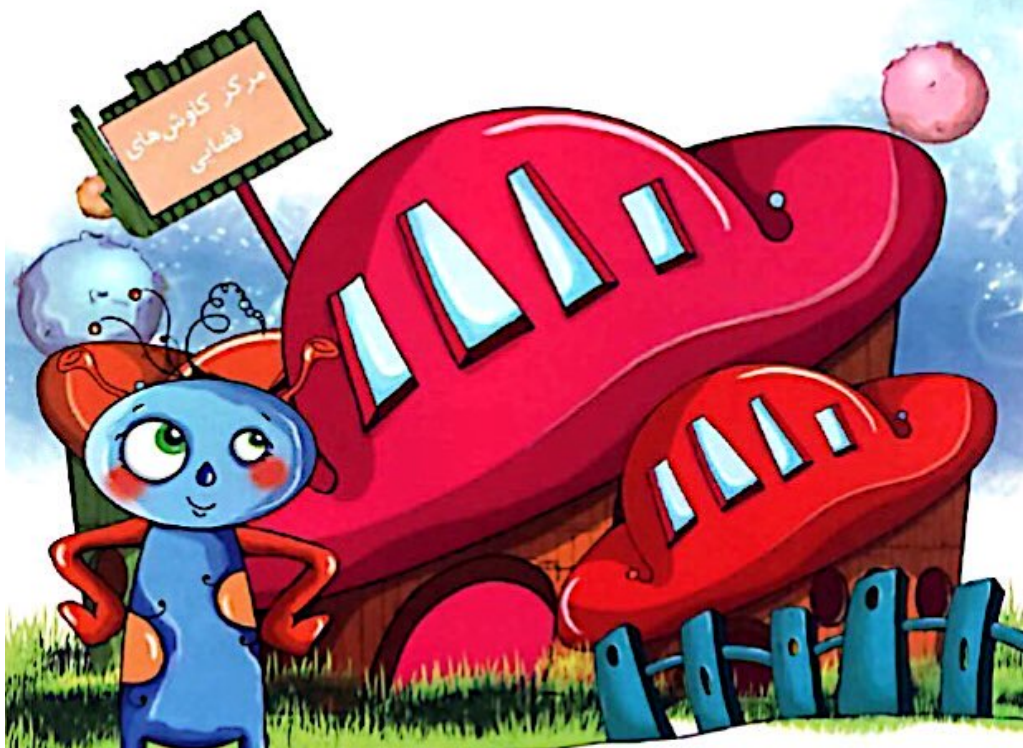




Scanned with CamScanner

خشکسالی فقط در ریباس به وجود نیامده بود، بلکه تمام کهکشان را فرا گرفته بود. مردم ریباس، آذوقه‌های خود را با سیاره‌های همسایه تقسیم می‌کردند. همه به خاطر این فداکاری قدردان مردم ریباس بودند و از آن‌ها تشکر می‌کردند. روزهای بد سپری شد. اصرار زیاد در کار و آزمایش‌ها، بالاخره نتیجه داده بود. خاک سیاره‌ی ریباس تبدیل به خاکی حاصل‌خیز شده بود و این‌گونه مردم ریباس دیگر دچار قحطی و تنگدستی نشدند. علاوه بر این باغ‌های سیاره‌ی ریباس، محلی برای گردش گردشگران سیاره‌های دیگر هم شده بود. آن‌ها با شگفتی به گیاهانی که میشانه پرورش داده بود، نگاه می‌کردند. هر بار که میشانه این خبرها را می‌شنید، به بقیه توصیه می‌کرد همیشه با صبر و حوصله کار کنید و کار کنید و کار کنید تا کامیاب شوید.





میشی دیگر متوجه شده بود با یک جا نشستن چیزی به دست نمی‌آورد. پس تصمیم گرفت تا کار کردن میخانه را الگو قرار دهد. علاوه بر این با کمک و حمایت میخانه، مرکز کاوش‌های فضایی را در نزدیکی مدرسه تأسیس کرد که باعث می‌شد بچه‌های علاقه‌مند بتوانند آنجا درس بخوانند و آموزش ببینند.